

حرف درشت

چرا نتایج افکارسنجی شوخی است؟



یوریا عالمی

● رئیس مرکز افکارسنجی دانشجویان ایران (ایسپا) گفت: «در دو مقطع زمانی طی یک سال گذشته بر اساس نظرسنجی‌هایی که انجام شد، در نتایج شاهد افت امید مردم به آینده بودیم که نشان می‌داد جامعه به سمت اتفاقاتی نظیر اعتراضات دی‌ماه ۹۶ در حال حرکت است.»

ما: خب چرا کاری نکردید؟

ایسپا: ما که نباید کاری بکنیم. مسئولان باید کاری بکنند.

ما: خب چرا به مسئولان نتایج نظرسنجی‌ها را ندادید که کاری بکنند؟

ایسپا: نه ما امیدی داشتیم که مسئولان کاری بکنند، نه امید داشتیم که اگر مسئولان کاری بکنند چیزی درست بشود، نه امید داشتیم که مسئولان امید داشته باشند که می‌شود کاری کرد، نه امید داشتیم که مسئولان اگر امید داشته باشند کاری بتوانند بکنند اصولا کاری بلد باشند بکنند. برای همین کاری نکردیم.

ما: در کل واکنش مسئولان به ناامیدی مردم چیست؟ ایسپا: خیلی واکنش خوبی دارند. سریع تلویزیون دوتا گزارش بخش می‌کنه و مردم میگن ما خیلی خوشحال و امیدواریم. دوتا مسئول هم میان توی تلویزیون و میگن مردم ما این‌قدر خوشحال هستند که الان ماها نگرانیم به‌موقع از خوشحالی بلایی سر خودشون نیارن و سکنه نکنند. در ضمن همه نتایج افکارسنجی مردم را که ثابت می‌کرد مردم ناامید شده‌اند، دادیم برنامه‌های طنز و کم‌دی تلویزیون اساسی مسخره کردند تا مردم بفهمند ناامیدی چیز مسخره‌ای است و نباید ناامید باشند! این‌طوری مردم که با ناامیدی نشسته‌اند و دارند تلویزیون نگاه می‌کنند، یکهو می‌فهمند که دارند اشتباه می‌کنند و اساسا نه ناامیدی آنها وجود دارد، نه خودشان مردم واقعی هستند و مردم واقعی همین‌ها هستند که تلویزیون نشان می‌دهد: در نتیجه مشکل حل می‌شود.

حکایت: یکی رفت پیش روان‌کاو و گفت: «بین آقای دکتر هیجی واسم مهم نیست... هیجی امیدوارم نمی‌کنه... هیجی خوشحالم نمی‌کنه... هیجی برام فرق نداره... اصلا فرق ندازه کی بیداد و کی بره... هیجی دیگه خوشحالم نمی‌کنه... واقعا هیجی واسم مهم نیست... اصلا خلاصش کنم آقای دکتر...؛ همین الان که دارم با شما حرف می‌زنم انکار دارم با زانوی چپم حرف می‌زنم...».

نتیجه: توی مریخ مرکز افکارسنجی برای این است که افکار مردم سنجیده شود و با آن دست‌فرمان را عوض کنند. توی اینجا مرکز افکارسنجی برای این است که بودجه مصرف شود و مصرف بودجه لزوما در دست‌فرمان تأثیری ندارد.

پرنده آبی

همه علیه مهدویان

● جوان ارزاهر سیده سینمای ایران که به پشتوانه فیلم «ماجرای نیمروز» توانست پله‌های موفقیت را چنندا یکی طی کند، غرور کار سستش داد. او که پیش‌تر هم در اختتامیه جشنواره فجر و هنگام دریافت سیمرغ مردمی می‌طایق‌اش را نشان داده بود، این‌بار با بیان جملاتی که برخی ابیات شاهنامه را خیلی فاشیستی می‌داند و شاهنامه را فاشیستی خوانده بود در راه دیگری گام نهاد. این‌بار او نشان داد که چقدر از فضای خضوع و فروتنی به‌دور است. در شبکه‌های اجتماعی اکنون و پس از چند روز بعد از برنامه هفت همچنان اعتراض‌ها به او درباره این سخنان ادامه دارد. کاربران شبکه‌های اجتماعی به او معنی کلمه «فاشیست» را یادآوری کرده‌اند. برخی رستم را مثال زده و نوشته‌اند: «مهدویان برای اینکه فرق اثر فاشیستی و نژادپرستانه با اثر وطن‌دوستانه و حماسی را بدانند، کافی است فقط داستان زال و رودابه و رستم را بخواند و فیلم خودش را ببیند. کدام نژادپرستی است که قهرمان ملی‌اش دورگه باشد؟ شاهنامه حماسه‌ای است در ستایش ایرانیان، اما نژادپرستانه نیست». یکی دیگر با جمله «چه اشکالی دارد فیلم فاشیستی بسازیم؟»، او را نقد کرده و گفته بود: «البته مطمئنم سوادش در حدی نیست که بداند نفر قبلی که این جمله را گفت، اسمش «ژوزف گوپلز» بود که روز سقوط پرلین یا «سایانو» خودکشی کرد». افرادی هم او را «صدای این نسل و زمانه» می‌دانند.

روزنامه شتر

پنجشنبه ۱۹ بهمن ۱۳۹۶ ۲۱ جمادی‌الاول ۱۴۳۹ ۸ فوریه ۲۰۱۸ سال پانزدهم شماره ۳۰۸۲ ۱۶ صفحه

اذان ظهر تهران ۱۲:۱۸ اذان مغرب ۱۷:۵۸ اذان صبح فردا ۵:۳۳ طلوع آفتاب ۶:۵۸

روزنارضا

fardashargh@gmail.com

کارتون خواب

جلال پیرمرز آباد



قصه‌های شهر

شله‌زرد ادبیاتی

کیتی صف‌زاده

اگر از من بپرسند بهترین درسی که از یکی از استادان ارزنده ادبیات فارسی معاصر گرفته‌ام چه بوده، خواهم گفت طریقه پخت شله‌زرد. فکر نکنید این به معنی زیرسؤال‌بردن ایشان یا کم‌بودن سواد ادبی‌شان است؛ حاشا و کلا. دکتر مهیندخت صدیقیان یکی از باسوادترین استادان ادبیات فارسی بود. ادبیات فارسی را در محضر استادانی مثل بدیع‌الزمان فروزانفر، غلامحسین یوسفی، سیدجعفر شهیدی، عبدالحسین زرین‌کوب و ذبیح‌الله صفا یاد گرفته بود که با یادآوری نام هرکدامشان چشمانش را می‌بست؛ انگار که می‌خواهد دوباره خودش را وصل کند به آن سال‌های دور و عزیز. نام مهرداد بهار را همیشه با احترام و ارادتی وصف‌نشدنی به زبان می‌آورد؛ به یاد آن سال‌هایی که در گروه پژوهشی اساطیر ایران به سرپرستی او کار کرده بود. هم‌کلاس دکتر علی شریعتی بود و خاطره‌ها از آن روزها داشت. آن زمانی که هنوز داشتن و کارکردن با کامپیوتر شخصی رونق پیدا نکرده بود که با استفاده از آن بتوان هر کلمه را در هر متنی به‌راحتی و به‌آسانی پیدا کرد، فرهنگ بسامدی حافظ را تهیه و تدوین کرد که با آن هر علاقه‌مند به حافظی می‌توانست بفهمد لسان‌الغیب نام یار را چندبار و کجا و به چه معنا در غزلیاتش آورده. زمانی رفتن به چین انگار رفتن به دورترین و غریب‌ترین جای جهان بود، به چین هم رفته بود؛ برای تدریس زبان فارسی، آن‌قدر که عاشق و شیفته این زبان بود. آدمی بسیار جدی بود، هرکس با یک بار دیدارش متوجه می‌شد که باید جد و حدود رفتاری مشخصی داشته باشد و وقتی صحبت

دور دنیا

گرامیداشت خانم هاویشام در استرالیا

مراسم گرامیداشت خانم هاویشام، شخصیت سپاه‌پوش زندگی‌گریز و دشمن مردان و زندگی اجتماعی داستان «آرزوهای بزرگ» چارلز دیکنز، روز گذشته به مناسبت دویست‌وششمین سالگرد تولد این نویسنده انگلیسی (متولد ۷ فوریه ۱۸۱۲) در حومه سیدنی استرالیا برگزار شد. این مکان درواقع زادگاه و محل زندگی شخصیت واقعی الهام‌بخش رسنده در خلق این شخصیت بوده است. خانم هاویشام واقعی الیزا امیلی دونیئور نام داشت. ترازوی زندگی او زمانی که کمتر از ۳۰ سال داشت، آغاز شد. برای نکه دار و میز جشن با همه وسایل آن ۳۰ سال بر سر جایش ماند و خانم دونیئورن در سال ۱۸۸۶ در همان جامه عروسی و در خانه تارعنکبوت‌بسته از دنیا رفت. به گزارش گاریدن، در ماه اکتبر (مهر) امسال نیز کنفرانس بین‌المللی دیکنز در این منطقه استرالیا برگزار شده بود.

دکتر علی قنبری‌مطلق

مدیر برنامه ملی کنترل سرطان وزارت بهداشت



سرطان قدمت زیادی دارد. اگر متون کهن را

بگردید، می‌بینید جراحی‌هایی برای سرطان انجام می‌شده است. حتی طبیب بزرگ ایرانی، بوعلی سینا نیز فصولی از کتاب وزین قانون را به جراحی سرطان پستان اختصاص داده است. اما به معنای دیگر، سرطان، بیماری قرن ماست چراکه برخلاف اوایل قرن بیستم که شاخص امید به زندگی حدود ۳۰ تا ۴۰ سال بوده، در اوایل قرن بیست‌ویکم این عدد به بیش از ۷۰ سال رسیده و این مهم‌ترین اتفاقی است که این بیماری را به بیماری قرن تبدیل می‌کند؛ به طوری که بروز سرطان در مدت کوتاهی از ۱۰ میلیون نفر مورد جدید در ابتدای این قرن به ۱۴ میلیون نفر در سال ۲۰۱۲ رسید و باز هم در مدت کوتاهی تا سال ۲۰۳۰ به حدود ۲۵ میلیون نفر خواهد رسید.

اما چیزی که این بیماری را مهم می‌کند، تنها افزایش بروز قابل ملاحظه آن نیست. این بیماری از همه نظر گران است. برآوردهایی که در سال ۲۰۱۰ انجام شده نشان می‌دهد که سرطان سالانه بیش از یک تریلیون دلار (هزارو ۱۶۰ میلیارد دلار) هزینه دارد که با وجود بروز کمتر به نسبت بیماری‌های قلبی- عروقی، هزینه‌های آن ۲۰ درصد بیش از این بیماری‌هاست و نکته جالب این گزارش این بود که اگر جهان در زمینه پیشگیری و تشخیص زودهنگام

از بالای پیگ‌بین

شهری برای همه ملیت‌ها

آزاده شمس

فقط چند روز از آمدنم به لندن گذشته بود که به این نتیجه رسیدم که این شهر حسایی عجیب‌وغریب است و با چیزی که از آن در تصور داشتم و عکس‌هایی که از آن دیده بودم، بسیار متفاوت است. چیزی که لندن را برایم این‌قدر عجیب و متفاوت می‌کند، ساختمان‌های قدیمی، کهنه و زیبایش نیست، موزه‌ها و گالری‌های متعدّدش نیست، پارک‌های پر از سنجاب و درخت‌های سن‌وسال‌دار و سربه‌فلک‌کشیده‌اش نیست، رودخانه تیمز هم نیست که از دل شهر می‌گذرد و خانه مرغ‌های دریایی است. چیزی که این شهر را این‌قدر عجیب و متفاوت می‌کند، آدم‌های رنگارنگ این شهر است که انگار از سراسر جهان در این پایتخت اروپایی دور هم جمع شده‌اند و آن را بدل به شهری چندفرهنگی با چهره‌ای چندگانه و گونه‌گون کرده‌اند. همیشه فکر می‌کردم، استعمار یک جاده یک‌طرفه است، استعمارگر وارد کشوری می‌شود و آن را استعمار می‌کند، ظلم می‌کند و در کنار غارت منابع آن کشور، فرهنگ آن کشور را هم تحت‌تأثیر خودش درمی‌آورد و تغییر می‌دهد؛ مثل اتفاقی که با حضور انگلستان در هند افتاد و در کنار غارت منابعش، از سیستم حکومتی و اداری انگلستان تأثیرات فراوانی پذیرفت و اکنون زبان انگلیسی یکی از سه زبان رسمی در هندوستان است یا حتی جمهوری کوچک ترینیداد و توباگو در نتیجه استعمار انگلستان، زبان خود را به فراموشی سپرد و حالا انگلیسی تقریبا تنها زبان زنده در این کشور کارائیبی است، اما حالا که در لندن روزگار می‌گذرانم، می‌بینم که استعمار سر دیگری هم دارد و به همین دلیل تنها تأثیر استعمارگربودن برای انگلستان، کسب بهره‌های اقتصادی نیست، بلکه فرهنگ این کشور اروپایی هم در جریان استعمار دستخوش تغییر شده است. البته این تأثیر در لندن بسیار بیشتر است و در دیگر شهرهای انگلستان کمتر. درواقع فکر می‌کنم انگلستان با توجه به تاریخ دراز استعماری‌اش و سابقه‌ای که در برخورد با فرهنگ‌های دیگر داشته، تعامل با فرهنگ‌های دیگر را هم آموخته است و توانسته دروازه‌های کشورش را به سوی مردمی از دیگر سرزمین‌ها باز کند. برخی از شهروندان انگلیسی درواقع مردمی هستند که در همان دوران استعمار وارد این کشور شده و خرده‌فرهنگ‌های مستقل و قوی‌ای را شکل داده‌اند و برخی دیگر هم مهاجرانی هستند که بعدا به این کشور آمده‌اند، اما بزرگ‌ترین دایاسپوراهای فرهنگی در لندن شکل گرفته است و حتی مهاجران محلات خاص خودشان را شکل داده‌اند؛ کافی است در این شهر بپروخیزد تا بتوانید نشانه‌های فرهنگی مردمان گوناگونی از جهان را در لندن ببینید؛ مردمی که بازارهای خاص خود، موسیقی و کنسرت‌های خود، محل عبادت خود، آرایشگرهای خود، پوشش سنتی خود و زندگی مخصوص خود، محلات خودشان را به لندن منتقل کرده‌اند و دایاسپورای خود را شکل داده‌اند. کافی است Newington یا Seven sister. قدم بزنیم تا کبابی‌ها، رستوران‌های کباب‌ترکی و باقلوافروشی‌ها دورهم کنند یا برویم Brixton تا با سفری به اندازه چند ایستگاه مترو، در آمریکالاین و آفریقایا پیاده شویم. موزیک‌های خیابانی تند و جنجونی گوش کنیم، غذاهای تند برزیلی، ارگوکونه‌ای و پاراگوئه‌ای بخوریم، آرایشگاه‌هایی برای بافت موی آفریقایی بباییم و لباس‌های سنتی و دست‌دوز آفریقایی بخریم. کافی است به این محلات وارد شوید تا فراموش‌تان کنید در چه نقطه جغرافیایی ایستاده‌اید، بازارهای میوه‌و تره‌بار، ماهی‌فروشی‌ها و مغازه‌های فروش گوشت که سیرابی، پاچه و کله و صدف و میگو و چرخک می‌فروشند، همه‌وهمه باعث می‌شوند خود را در هرجایی غیر از لندن تصور کنید. ایرانی‌ها هم برای خوردن محلاتی در شمال لندن دارند که می‌توان در آن شامیوم صحت تا پتک جی‌توز پیدا کنید، غذای ایرانی بخورید یا آرایشگاه ایرانی بروید. البته این رستوران‌ها و فروشگاه‌ها محدود به شمال نیست و حتی در مناطق دیگر که بیشتر محل زندگی خود انگلیسی‌هاست، رستوران‌های ایرانی باز هم دیده می‌شوند و شما می‌توانید در این رستوران‌ها کشمش و زعفران غذایی به خوشمزه‌گی نایب در تهران پیدا کنید. یکی از سرگرمی‌های این روزهایم این است که وقتی در مترو نشسته‌ام، سری بچرخانم و هم‌ظرف‌هایم را نگاه کنم و حدس بزنم هرکدام ریشه در چه سرزمینی دارند و لباس و ته‌چهره‌شان آنها را به چه تکه‌ای از جهان متصل می‌کند. لباس پوشیدن‌ها، نوع آرایش چهره و لباس‌ها آن‌قدر در لندن متفاوت است که شما تقریبا با هر لباسی یا هر آرایشی که بیرون بیایید، برای هیچ‌کس انکار عجیب نیست. پسری با قیافه آسیای شرقی، هدفون در گوش دارد و کتاب می‌خواند، زن جوانی با رنگ پوست قهوه‌ای، موهای قرقرمزش را بالای سر جمع کرده و در کنار مردی سفیدپوست و بچه‌ای با رنگ پوست قهوه‌ای روشن بلندبلند می‌روند. مردی با چهره‌ای چینی یا افغان و خطوط عمیق بر چهره‌اش کلاه سستنی‌اش را روی سر جابه‌جا می‌کند. زن محجبه رنگین‌پوستی هم دارد توی آنهٔ تپه خودش را نگاه می‌کند و رژ لبش را مرتب می‌کند. گرچه هنوز هم بیشترین درصد جمعیت لندن را سفیدها، یعنی انگلیسی‌ها و مردمی با ریشه اروپایی تشکیل می‌دهند، اما لندن پذیرای بیش از ۲۷۰ ملیت است و همین به لندن بزرگ‌ترین جمعیت غیرسفید را در مقایسه با سایر پایتخت‌های کشورهای اروپایی، بخشیده است.

یادداشت

پویش ملی مبارزه با سرطان

هزینه می‌کرد سالانه صد تا ۲۰۰ میلیارد دلار ذخیره می‌کرد و از یک‌سوم تا یک‌دوم مرگ‌های ناشی از سرطان نیز جلوگیری می‌شد (یعنی چیزی حدود سه تا چهار میلیون نفر در سال) و جالب است که اکثر مرگ‌های قابل اجتناب سرطان (۸۰ درصد) در کشورهای در حال توسعه رخ می‌دهد. علت چیست؟ علتش این نیست که ما لزوما کم هزینه می‌کنیم بلکه نمی‌دانیم چطور باید هزینه‌ها را مدیریت کنیم. به‌عنوان مثال در همین حوزه پیشگیری از سرطان، تنها یک‌دهم از جمعیت جهان در کشورهایی زندگی می‌کنند که در آنها، مالیات حداقل سه‌چهارم قیمت سیگار را تشکیل می‌دهد. آیا کشور ما جزء این ۱۰ درصد است؟ میزان ذرات معلق در هوای شهرهای ما حدود دو برابر متوسط جهانی است (۱۱۵ در برابر ۶۱ میکروگرم در هر مترمکعب از هوای شهرهایی با جمعیت بالای صد هزار نفر). البته در چهار سال گذشته درخصوص کیفیت سوخت خیلی تلاش شده اما آیا درخصوص خودروها هم همین حساسیت وجود دارد؟ درست است که اشتغال مهم است اما هزینه‌هایی که به دلیل بیماری و مرگ‌ومیر ناشی از هوای آلوده یا تصادفات پرداخت می‌شود، کمتر از هزینه ایجاد شغل‌های جایگزین است؟ آیا ما راه‌حل بهتری درخصوص کیفیت خودروها نداریم که هم صنعت بومی از بین نرود و هم سلامت مردم تأمین شود؟ یک نکته را نیز فراموش نکنیم. بررسی‌ها نشان می‌دهد حدود نیمی از سرطان‌ها قابل پیشگیری هستند و بیش از نیم تا سه‌چهارم از این موارد قابل پیشگیری، به شیوه زندگی مردم برمی‌گردد. درست

زاویه دید

قدرت بیشتر، مانعی بر شناخت بهتر خود!



وحید شامخی
مشاور مدیریت استراتژیک

یکی از مفاهیمی که در مباحث مدیریت دنیا این روزها بسیار از آن سخن گفته می‌شود، خودآگاهی یا خودشناسی است؛ چراکه تحقیقات نشان می‌دهد شناخت دقیق و روشن از خود باعث می‌شود هم اعتمادبه‌نفس‌مان بیشتر شود و هم خلق تر بشویم؛ تصمیمات عمیق‌تری بگیریم، روابط قوی‌تر و ارتباطات مؤثرتری داشته باشیم. جالب است که تحقیقات نشان می‌دهد خودآگاهی بیشتر منجر می‌شود حتی کمتر دروغ بگوییم یا کمتر دنبال کلاهبرداری برویم؛ در حیطه شخصیت و کاراکتر مدیر نیز تحقیقات نشان می‌دهد خودآگاهی بیشتر موجب می‌شود مدیر مؤثرتری باشیم، کارمندان راضی‌تری داشته باشیم و در نهایت شرکت سودده‌تری داشته باشیم.

خانم دکتر «تاشا اورپج» حدود ۱۵ سال است که روی قدرت خودآگاهی در مدیران و رهبران سازمان‌ها و شرکت‌ها کار می‌کند و به‌خوبی متوجه شده است که تا چه میزان این موضوع در میان مدیران دنیا مشکل‌آفرین شده است، چقدر مدیران در این موضوع ضعف داشته و تا چه میزان می‌توان آن را بهبود داد. او پس از یک دهه مطالعه تصمیم می‌گیرد تحقیقات متفاوتی را در این حوزه انجام دهد. در نتیجه چهار سال قبل مطالعه متفاوت و گسترده‌ای را با تیمش آغاز می‌کند. حدود ۸۰۰ مطالعه‌ای را که تا پیش از آن زمان انجام شده بود، به دقت تحلیل می‌کنند، به‌علاوه اینکه برای مطالعه جدید خود پنج هزار نفر را به مشارکت می‌گیرند. تلاش زیادی می‌کنند تا دریابند حقیقت خودآگاهی چیست و به چه چیزی خودآگاهی می‌کوبند و به چه کسی خودآگاه؟ چند ماه قبل (می ۲۰۱۷) نتایج فوق‌العاده مطالعات‌شان را در قالب کتابی به نام «بصیرت: چرا آن‌قدر که فکر می‌کنیم خودآگاه نیستیم؟ و چطور شناخت روشن از خود در زندگی کاری و شخصی کمکمان می‌کند؟» منتشر می‌کنند. براساس مطالعه آنها و برخلاف تصور عمومی افراد، فقط ۱۰ تا ۱۵ درصد آدم‌ها تا حد قابل قبولی خود را می‌شناسند و مابقی تصور می‌کنند که شناخت خوبی از خود دارند! خانم «اورپج» به سه دسته دستاورد قابل توجه اشاره می‌کند که در این یادداشت به مرور یکی از آنها پرداخته و ان‌شاءالله در یادداشت بعدی دو دسته دیگر را طرح می‌کنم.

یکی از دستاوردهای عجیب مطالعه گسترده این تیم آن است که «تجربه و قدرت در دو مانع خودآگاهی و خودشناسی می‌شوند!». می‌گویند تجربه بیشتر باعث ایجاد حس اشتباه اعتماد به عملکرد شده و همچنین ما را نسبت به سطح آگاهی‌مان دچار اعتمادبه‌نفس کاذب می‌کند؛ بررسی‌ها نشان داده است که مدیران باتجربه در ارزیابی اثربخشی عملکرد خود دچار دقت کمتری نسبت به مدیران کم‌تجربه می‌شوند! یعنی ارزیابی اثربخشی عملکرد خود را با اغماض بیشتر و مثبت‌نگری انجام می‌دهند.

از سوی دیگر نتایج مطالعات این تیم (بررسی بیش از سه هزارو ۶۰۰ مدیر و رهبر سازمان‌ها و شرکت‌ها) می‌گوید قدرت بیشتر نیز موجب می‌شود افراد در میزان مهارت‌ها و قابلیت‌های خود دچار تخمین اشتباه شوند؛ یعنی خود را ماهرتر از واقعیت تصور کنند. محققان این مسئله را نیز در دو مورد نهفته است؛ یک اینکه به‌واسطه موقعیت سازمانی ویژه این مدیران، افراد خیلی کمی به آنها فیدبک مفید می‌دهند؛ یعنی افراد زیادی نیستند که از نظر سازمانی جایگاهی بالاتر از آنها داشته باشند و به آنها فیدبک دهند. دوم اینکه به‌سبب موقعیت‌شان افراد کمتری خود را مجاز می‌دانند به آنها فیدبک سازند؛ یعنی افرادی که از نظر سازمانی نیز مجاز به فیدبک‌دادن نبوده، اما در شرایطی مسئله‌ای را طرح می‌کنند نمی‌توانند فیدبک سازنده‌ای را طرح کنند و به فیدبک‌های مثبت بسنده می‌کنند! در نتیجه تجربه و قدرت بیشتر هر دو مانعی برای خودآگاهی بیشتر ما می‌شوند! میزان خودآگاهی از مقوله‌های شخصی بوده که از روی ظاهر افراد نمی‌توان آن را سنجید، اما آگاهی از مواردی که خانم «اورپج» و همکاران‌شان به‌دست آورده‌اند، کمک‌مان می‌کند تا در مسیر خودآگاهی بیشتر خود موفق‌تر بوده و آنها خود را از گرفتاری در این خطاهای ذهنی نجات دهیم. حتما هم نیاز نیست که مدیر یک شرکت یا سازمان بزرگ باشیم، ممکن است مدیر یک خانه یا خانواده، کلاس درس مدرسه و دانشگاه، چند نفر همکار یا کسب‌وکاری کوچک باشیم. خودآگاهی بیشتر زندگی بهتری، چه در دنیا و چه در آخرت، برای‌مان به ارمغان می‌آورد چراکه به علاوه محاسنی که در ابتدای سخن طرح شد، رسول اکرم(ص) فرموده‌اند: «هر که خود را بشناسد، پس حقیقتا خدای خود را شناخته است».